

غث و سَمِين

دربارهٔ أَفْصَحِ الْمُتَكَلِّمِينَ

جویا جهانبخش



مقاله

که این نسخه از روی دستنوشتی که شخصی به نام «فضل هروی» در سالهای ۷۲۰ و ۷۲۱ ه. ق. از روی ترجمهٔ سعدی کتابت کرده بوده است، رونویس شده؛ لیک «به نظر می‌رسد این ترجمه را [بدروغ] به سعدی منسوب کرده‌اند و ترقیمه...ها... جعلی و ساختگی باشد» (ص ۱۲۷).

به هر حال، نمونهٔ ترجمهٔ آن از این قرار است:

«آغازِ سورهٔ یوسف، آیه‌های ۱ و ۲:

«به نام خدای روزی دهنده [ی] مهربان بخشنده

میبندی و کاشفی و شاه ولی‌الله دهلوی و...، به نام «سعدی شیرازی» نیز باز می‌خورد.

سبب، آن است که ترجمه‌ای از قرآن کریم به فارسی هست که آن را به سعدی شیرازی نسبت داده‌اند.

از این ترجمه که بارها (از جمله، در: ۱۲۹۹ ه. ق. و ۱۳۱۳ ه. ق.) به چاپ سنگی رسیده است، نسخه‌ای هم در کتابخانهٔ گنج بخش اسلام‌آباد

پاکستان هست که به سال ۱۰۱۲ ه. ق. استنساخ گردیده است و در ترقیمه‌ها چنان نشان داده شده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - دُونَ الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ وَالْقُرُونِ السَّالِفَةِ

۵۴. ترجمهٔ قرآن کریم به قلم سعدی شیرازی

اگر در فهرستگان نسخه‌های خطی ترجمه‌های فارسی قرآن کریم، فهرست «مترجمان» را بنگرید (ص ۶۲۷ و ۶۲۸)، در کنار نامهای امثال نَسْفی و





* بار خدایا اینست آیتها [ی] نامه [ی] روشن *
بدرستی که ما فرستادیم او را قرآن به زبان تازی تا
مگر شما خُرد دارید * ما قصه می‌کنیم بر تو نیکوترین
قصهها [= قصه‌ها].

۵۴. آغازِ سورهٔ ملک، آیه‌های ۲۰ و ۲۱:

«به نامِ خدای بخشنده * بزرگ‌ست آن خدای را به
دستِ اوست پادشاهی و اوست بر همه چیز توانا *
آن که بیافرید مرگ را و زندگانی را تا بیازماید شما
را که کدام از شما نیکوتر به کردار.» (نکر: همان،
ص ۱۲۶).

خبر وجودِ نسخه‌ای از ترجمهٔ قرآن کریم به قلم
سعدی شیرازی، حتی با انتسابِ دروغینش هم
شیرین است!؛ وای اگر روزی این انتسابِ راست از
آب درآید...!!

۵۵. معاملهٔ سعدی با انوری

انوری آبیوردی از کسانی است که اطمینان می‌توان
داشت سعدی با آثار ایشان آشنائی داشته و از سخن
ایشان تأثیر یافته است.^(۱)

علی‌رغم همهٔ تفاوت‌های موجود میان
انوری و سعدی، این دو در قلمرو زبان سراینده‌گی
همانندیهایی چشمگیر دارند. به قولی، «زبان شعر
انوری، ساده‌ترین و بی‌پیرایه‌ترین زبان شعر تا عصر
اوست. تنها کسی که درین میدان با او قابلِ مقایسه
است، سعدی است که یک قرن بعد از او می‌زیسته،
وگرنه در میان معاصران او، و اسلافش، هیچ‌کس
بدین حد طبیعی و ساده سخن نگفته است که او.»
(زمینهٔ اجتماعی شعر فارسی، ص ۲۲۴).

سعدی به غزل‌های انوری توجهی ویژه داشته
است (نکر: همان، ص ۲۱۳) و گفته‌اند که «در
میان شعرای قرن ششم، در غزل، خاقانی، مبشر
حافظ است، و انوری، مؤدّهٔ ظهورِ سعدی» (همان،
ص ۲۱۵).

«انوری ... بزرگترین غزلسرای قبل از سعدی
است» (همان، ص ۲۹۶). البته سنائی هم غزلسرای
کوچکی نیست ولی «غزل‌های سنائی، از لونی دیگر
است و در حال و هوایی دیگر» (همان، همان ص،
هایم).

سخن سعدی را با شعر انوری، عموماً، و غزل وی،
خصوصاً، نسبتی هست:

«یکی از نخستین چیزهایی که مشابَهتِ غزل‌های آن
دو را نشان می‌دهد و در اولین دیدار، هر کس، بدان
توجه می‌کند، قالبِ غزل‌هاست که عیناً یا با اندکی
تغییر موردِ توجهِ سعدی قرار گرفته است، مانند:

انوری:

حُسنِ تو گر بر همین قرار بماند

قاعدهٔ عشق استوار بماند

سعدی:

حُسنِ تو دایم برین قرار نماند

مستِ تو جاوید در خمار نماند

انوری:

چنان که تشنه به آبِ حیات و مرده به جان

به جانِ تو که به دیدارت آرزومندم

سعدی:

که با شکستنِ پیمان و برگرفتنِ دل

هنوز دیده به دیدارت آرزومند است

این کمترین تأییدپذیری سعدی است از انوری.
آنچه بیشتر سعدی را به انوری نزدیک می‌کند، زبان
غزل است. ...

... هنرِ سعدی در غزلها، بیشتر در زبان شعر
است و در داخلِ زبان شعر، یکی از مهم‌ترین مراکز
هنرنمایی او استفادهٔ شگفت‌آوری است که از حروف
اضافه در زبان غزل دارد و این نکته‌ای است که
بی‌هیچ تردید آن را از انوری آموخته است و جای آن
هست که کسی در بابِ آن، رساله‌ای مُفرد ترتیب
دهد:

انوری:

آن روزگار کو که مرا یار یار بود؟

من برکنار از غم و او در کنار بود

انوری:

ای جان و روشنایی! به زین همی بیاید

تو برکناری از ما، ما در میانِ کازت

انوری:

در پردهٔ دل چو هم تویی آخر

از رازِ دلم چه پرده برداری؟

سعدی:

همه در خوردِ رای و قیمتِ خویش

از تو خواهند و من ترا خواهم

سعدی:

سرو درآید ز پایِ گر تو بجنبی ز جای

ماه بیفتد به زیر گرتو برآیی به بام
در همه عمرم شبی بی خبر از در درآی
تا شبِ درویش را صبح برآید به شام
سعدی:

گفتم: آتش در زخمِ آفاق را

گفت: سعدی! در نگیرد با منت!

(همان، ص ۲۱۵-۲۱۷).

«یکی از ویژگی‌های برجستهٔ نحوِ زبانِ انوری،
جمله‌های معترضهٔ بسیار طبیعی و زنده‌ای است که
در متن شعر او بتکرار دیده می‌شود، و از این لحاظ،
هیچ شاعری جز سعدی، با او قابلِ مقایسه نیست»
(همان، ص ۲۰۷).

شیخ شیراز در مضامین هم از سرایندهٔ بلند پایهٔ آبیورد
مُتأثر می‌نماید.

«انوری در نکوهشِ ظالم گفته:

دَر و مرواریدِ طوقش، اشکِ اطفالِ منست

لعل و یاقوتِ ستامش، خونِ ایتمِ شماس

سعدی گوید:

به عاقبتِ خیر آمد که مردِ ظالمِ مرد

به سیمِ سوختگانِ زنگار کرده سرای

بخور مجلسش از ناله‌های دودآمیز

عقیقِ زیورش از دیده‌های خون‌پالای

همچنین حکایتِ گلستانِ راجع به روباه که به
واسطهٔ سخره گرفتن شتر فرار می‌کرد، مأخوذ از یکی
از قطعات انوریست که بیتِ اولش این است:

رویهی می‌گریخت از پیِ جان

رویهِ دیگرش بدید چو آن»

(گلستان، چ قریب گرکانی، ۱۳۱۰ هـ. ش. ص «فو»).

باری، سعدی به تأثیر از انوری بَسَنده نکرده، و
به تعرُّض هم پرداخته و احیاناً در تعریض به انوری
سخن گفته است.

نمونه را، «در این بیت:

من این غَلَطِ نپسندم ز رایِ روشنِ خویش

که دست و طبعِ تو گویم به بحر و کان ماند

تعریض به انوری کرده است که گوید:

گردل و دست، بحر و کان باشد،

دل و دستِ خدا یگان باشد»

(نقد ادبی، زین کوب، ۱/ ۲۲۷)

شیخ شیراز گویا جای دیگر هم سر به سرِ سَلَفِ
آبیوردی خود گذاشته است و این، آنجاست که در



به مناسبت گزارشی دیدار کتابخانه دانشگاه لاهور (۵ دی ماه ۱۳۳۲ ه. ش.) نوشته است: «... در کتابخانه یک نسخه اخلاق ناصری دیدم که در سنه ۶۷۶. یعنی در زمان حیات مؤلف - تحریر شده، و یک نسخه دیوان سعدی دیدم بسیار خوش خط و بی غلط که برای ابراهیم سلطان بن شاهرخ نگاشته شده و...» (رهاورد حکمت، ۴۵۵/۲).

وصف «بی غلط» در باب دیوان سعدی، آن هم از زبان حکمت که آشنائی عمیقی با آثار سعدی دارد - و ملفوظات شیخ، جای جای، از رهگذر محفوظات، بر لسان و قلمش جاری است.، اهمیت بسزا دارد؛ خاصه از آنجا که حکمت در یادداشت هایش (سنج: رهاورد حکمت، ۳۷۵/۱) نشان داده است باسانی فریفته هر نسخه خطی کهنه ای نمی شود و میان مصحح و مغلوط فرق می نهد.

۶۰. «هندوستان» یا «دیوان هند»؟

در تصحیح یکی از هفته نامه ها به مَقَالَتِکی مناسبتی بازخورد درباره سعدی که با این عبارت آغاز می شد: «کهن ترین نسخ به جای مانده از کلیات سعدی که در هندوستان نگهداری می شود، نام این ترانه سرای [!] بزرگ فارسی را مشرف الدین بن مصلح الدین عبدالله آورده است...»^(۳).

هر چند مقاله ای محققانه نبود و همین تعبیر «ترانه سرای بزرگ فارسی» که در حق سعدی آورده، بسنده است تا نشان دهد نویسنده آن چه اندازه اهل اصطلاح بوده است، ذکر «کهن ترین نسخ به جای مانده از کلیات سعدی که در هندوستان نگهداری می شود»، ذهنم را بجد مشغول کرد.

در پژوهشهای اخیر سعدی شناختی، گزارشی از نسخه کهنی از کلیات سعدی که در ردیف قدیم ترین نسخه ها باشد و در «هندوستان» نگهداری شود، ندیده ام یا به یاد نمی آورم.

باری بناگاه به یاد نسخه کهنه کلیات سعدی افتادم که در «دیوان هند» نگهداری می شود. نسخه ای که تاریخ تحریر ۷۲۸ ه. ق. را داراست، و در بعضی اوراق آن ادعائی مبنی بر آن که رونویسگر از روی خط خود سعدی کتابت کرده باشد، دیده می شود.

من بگویم که به سرچشمه حیوان مانند چه کند کشته عشقت که نگوید غم دل تو مپندار که خون ریزی و پنهان ماند *

ای تماشاگاه عالم روی تو
تو کجا بهر تماشا می روی *

بسیار خلاف وعده کردی

آخر غلط یکی وفا کن

برخیز و در سرای بر بند

بنشین و قباي بسته واکن».

آقای دکتر ضیاء مؤجد درباره آنچه «گفتاری» بودن شعر سعدی قلمداد شده است، گفته اند:

«این همان خصوصیتی است که شعر سعدی را غیر قابل تقلید می کند. چون شعرهایش گاهی آنقدر ساده است که شما باورتان نمی شود بشود به این سادگی شعر گفت. مثلاً این نمونه را ببینید: آرزو می کنم با تو شبی بودن و روزی / یا شبی روز کنی چون من و روزی به شب آری. این را اگر بخواهید بدون وزن و قافیه بنویسید، نمی توانید خلاصه تر و زیباتر و بی حشو و زوایدتر از اینی که هست بنویسید و این ویژگی تمام کارهای سعدی است.» (روزنامه شرق، ۱۱ ش ۱۹۵۵، ۱۳۹۲/۱۱/۲۸ ه. ش.، ص ۷).

۵۸. زبان ما یا زبان سعدی

زنده یاد محمدعلی فروغی («ذکاء الملک» ثانی) گفته است: «گاهی شنیده می شود که اهل ذوق اعجاب می کنند که سعدی هفتصد سال پیش به زبان امروزی ما سخن گفته است، ولی حق این است که سعدی هفتصد سال پیش به زبان امروزی ما سخن نگفته است، بلکه ما پس از هفتصد سال به زبانی که از سعدی آموخته ایم سخن می گوئیم، یعنی سعدی شیوه نثر فارسی را چنان دلنشین ساخته که زبان او زبان رایج فارسی شده است...» (کلیات سعدی، چ امیرکبیر، ص چهارده).

۵۹. یک نسخه «خوش خط» و «بی غلط»

مرحوم میرزا علی اصغر خان حکمت شیرازی در یادداشت های چهارمین سفرش به شبه قاره هند،

گلستان سروده: «ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد...» (درباره تعریض اخیر الذکر سعدی به انوری، نگر: گلستان، تصحیح یوسفی، ص ۲۶۹). (در باب تعریض های سعدی به انوری، نیز نگر: نقیضه و نقیضه سازان، اخوان ثالث، ص ۱۰۱ و ۱۰۲).^(۴)

۵۶. نثر سعدی در بوستان!

آقای دکتر ضیاء مؤجد جایی گفته اند: «... یک بار که در انگلیس [ابراهیم] گلستان را دیدم و با او هم صحبت شدم، از بوستان سعدی صحبت کرد و معتقد بود که بوستان، نمونه عالی نثر است؛ و راست هم می گفت.»؛ «بوستان به قدری روان است و بیتهایش چنان سهل و ممتنع هستند که شما وقت خواندن آن احساس نمی کنید که دارید یک متن موزون را می خوانید. احساس می کنید که نثر می خوانید اما نثری که وزن و قافیه دارد؛ و این دقیقاً ویژگی نثر ابراهیم گلستان هم هست. داستانهای گلستان هم وزن دارد؛ و این نثر موزون، تحت تأثیر بوستان و البته گلستان سعدی است. چون نثر گلستان سعدی هم نثری است که یک مقدار، حالت موزون دارد.» (روزنامه شرق، ۱۱ ش ۱۹۵۵، ۱۳۹۲/۱۱/۲۸ ه. ش.، ص ۸).

۵۷. شعر نثر آیین سعدی

علامه شبلی نعمانی در شعر العجم (۴/۶۴ و ۶۵) گفته است: «... شاعر تا حدی که ممکن است باید هر یک از اجزای جمله را به جای خود باقی بگذارد، یا لااقل کاری کند که زیاد از موضع خود پس و پیش نشوند. بدیهی است در هر شعری که این وصف بیشتر رعایت شد، سلاست و روانی آن شعر بیشتر خواهد بود و همین وصف است که کلام شیخ سعدی را از کلام تمام شعرا ممتاز و [در میان آقران] برجسته قرار داده است؛ زیرا در یک قسمت از اشعارش به قدری رعایت ترتیب اجزاء جمله شده که حتی در نثر آن قدر نمی شود رعایت نمود؛ این است که نمی توانیم آن اشعار را [به ریخت دیگری] نثر کنیم؛ و قسمت دیگر اشعار او طوری است که بین آنها با نثر فرق خیلی مختصر و کمی موجود می باشد؛ و ما این چند شعر را جهت نمونه ذکر می کنیم: خط سبز و لب لعنت به چه ماند؟ دانی؟



یک جا که در «ذمّ دشنام» سخن رانده است، به تقد و نقض این سخن سعدی پرداخته:

هیچ میالا زبان خویش به دشنام
گشته شود، به که ناسزا شوند کس
سعدی گوید که طّیبات بُود فحش
چون ز لب لعل دلزبا شوند کس
بنده چُنین گویم وز عهده برآیم
فُحش بد است ارچه از خدا شوند کس!

(نقیضه و نقیضه سازان اخوان ثالث، ص ۱۹۷ و ۱۹۸).

۶۲. حکایتی اضافی در باب پنجم گلستان
در یک نسخه چاپ سنگی گلستان که اصل آن از چاپهای سنگی شبه قاره هند است - و هم در بغداد از سوی «المکتبه العربیّه» (به مدیریت نعمان الأعظمی) و هم در تهران از سوی «کتابفروشی جعفری تبریزی» (به سال ۱۳۶۱ ه. ش.) عیناً تجدید چاپ شده است. و نسخه‌ای است خوانا و درشت خط با حواشی فراوان در هوامش، در ضمن باب پنجم گلستان (ص ۱۵۲)، حکایتی افزون بر آنچه در نسخ معروف و مُتداوّل گلستان دیده‌ایم و دیده‌اید هست، از این قرار:

«حکایت - وقتی در هرات به خانقاه پیری رفتم جوانی تازه‌روئی و^(۵) بذله‌گویی در کنارش نشسته با

گویا نام «هند» در یادکرد «کتابخانه دیوان هند در لندن»، از بعضی مدعیان پُربانگ و هیاهوی روزگار ما به گونه‌ای دیگر رهزنی کرده است.

آقای ناصر پورپیرار که به واسطه تحلیل بسیار غریب و جنجال‌برانگیزش از احوال سعدی لایب معروف حضور سعدی پژوهان است، در رساله مگر این پنج‌روزه... (چ: ۱)، در اشاره بدین دستنوشته کهن محفوظ در دیوان هند، آن را «نسخه‌ای غیرمعتبر و فراهم‌آمده در هند» (ص ۷۴) و قلم داده است!!!... چه می‌توان کرد؟... همان حکایت بادام است و چشمهای بادامی!

باری، درباره این نسخه کلیات سعدی، در همین سلسله یادداشتها باز هم سخن خواهیم گفت -
إن شاء الله تعالی^(۴).

۶۱. «فحش از دهن تو طّیبات است»

سعدی در غزل دلپسند «دیدار تو حلّ مشکلات است / صبر از تو خلاف ممکنات است»، گوید:

زهر از قیل تو نوشدارو

فحش از دهن تو طّیبات است

(غزلهای سعدی، تصحیح یوسفی، ص ۲۱).

شاهزاده شیخ الرّئیس، «افسر» (محمد هاشم میرزا)،

این نسخه را در زمانی که بعضی نسخ دیگر - از جمله نسخه باهمیت مؤرخ ۷۲۰ و ۷۲۱ ه. ق. که به خط عبدالصمد بن محمد بن محمود بن خلیفه بن عبدالسلام بیضاوی کتابت گردیده است، شناخته نبود، اقدم نسخ کلیات سعدی می‌پنداشتند و زیاده از اندازه ارج و اعتبار می‌نهادند.

نمونه را، علامه شبلی نعمانی در شعرالعجم (۳۷/۲) نوشته بود: «قدیم‌ترین نسخه خطی کلیات شیخ در کتابخانه دیوان هند موجود است که نمره‌اش ۱۱۱۷ می‌باشد. این نسخه در اول رجب ۷۲۸ هجری یعنی تقریباً سی و شش سال بعد از وفات شیخ به دست یک نفر موسوم به ابوبکر بن علی بن محمد از نسخه‌ای که به خط خود شیخ بوده استنساخ شده است چنان که او می‌نویسد: منقول من خط الشيخ العارف السعدی. در این نسخه نام شیخ، مشرف الدین بن مصلح الدین ذکر شده است...»

باری، حدس می‌زنم نام «دیوان هند» (India Office) که صد البته در هندوستان نیست، بلکه در لندن (انگلستان) است، رهزنی کرده و توهم وجود کهن‌ترین دستنوشته‌های کلیات سعدی را در هندوستان پدید آورده باشد.

از در تنبیه و تنبّه شایان یادآوری است که

آغاز نوشته بوده و پسان تر چون آن را همسنگ بعضی حکایات درخشان کتابش ندیده است، حذف کرده، و یا از بُن، پسان تر افزوده؛ و أَلْعَلُّمُ عِنْدَ اللَّهِ.

۶۴. وفاتِ سعدی در سده سیزدهم هجری!

یکی از علمای بنامِ شام به نام «شیخ عبدالرزاق البیطار» (۱۲۵۳-۱۳۳۵ ه.ق.) کتابی نوشته است به نام حلیة البَشَر فی تاریخِ القَرْنِ الثَّالِثِ عَشَرَ که از منابع مهمِ تراجمِ علمای سده سیزدهم هجری به شمار می‌رود. از غرائبِ اشتباهاتِ این کتابِ بااهمیت، یکی درجِ معرَفي «سعدی شیرازی» است در زمره دانشورانِ قرنِ سیزدهم و تصریحِ بدین که وفاتِ سعدی پس از سالِ «۱۲۰۰ ه.ق.» رخ داده است! (نگر: حلیة البَشَر، ط. دمشق، ۲/۶۵۲-۶۵۴). پیداست که چه خود شیخ عبدالرزاق بیطار و چه طابع کتابِ وی، شیخ شیراز را به جای نیآورده‌اند که در چنین سهو عظیمی افتاده‌اند. مُستندِ عمده صاحبِ حلیة البَشَر، چنان که خود نیز اشارت کرده، کتابِ حَدِیقَةِ الْأَفْرَاحِ لِإِزْحَاحِ الْأَفْرَاحِ شیخ احمد انصاری یَمَنِي شروانی است؛ و چون غالبِ بَرَسَنَدگانِ ایرانی منابعِ تراجمِ اُبا - و از جمله سعدی - را با این کتاب ناآشنا دیده‌ام، چند کلمه‌ای هم به آن می‌پردازم:

حَدِیقَةُ الْأَفْرَاحِ لِإِزْحَاحِ الْأَفْرَاحِ کتابی است در تراجمِ ادیبان و شاعران و لطائف و نوادرِ اقوالِ ایشان و حکایاتِ پراکنده و پریشان که به اسلوبِ گشکول‌های مُتَوَبِّه به دستِ «احمد بن محمد بن علی بن ابراهیم انصاری شروانی» (ف: ۱۲۵۳ ه.ق.) که از ادیبانِ یمنی بوده و چندی نیز در شبه قاره هند به سر برده است (نگر: الأعلام زُرْکَلی، ۱/۲۴۶؛ و: الذَّرِیْعَةُ، ۲۴/۲۵۸)، تألیف گردیده.

انصاری که اهتمامش مصروفِ نثر و نظیمِ عربی است، در حَدِیقَةِ الْأَفْرَاحِ به معرفی بزرگانی چون سعدی و جامی و حزین و... هم پرداخته و هر چند غالبِ مطالبش لفاظیهای کلی‌گویانه‌ای است به شیوه تَذْکِرَه نویسانِ عصرِ انحطاط، کتابش در جای خود شایانِ ملاحظه است.

باری، صاحبِ حَدِیقَةِ الْأَفْرَاحِ (ط. میمنیه، ص ۲۳۹ و ۲۴۰؛ ط. هندی، صص ۴۵۱-۴۵۳) که سوای مُشتی ستایشِ لَفاظانه، به دو سروده عربی

زنده‌یاد فروغی در حاشیه این حکایت نوشته است: «این حکایت در بعضی از نسخ نیست و حق اینست که از شیخ نباشد.» (همان، همان ص، هامش).

شادروان استاد دکتر غلامسین یوسفی در گلستان ویراسته خویش این حکایت را در متن نیآورده و در نسخه بدل‌ها گزارش کرده است (نگر: گلستان، چ یوسفی، ص ۶۵۸ و ۶۵۹).

البته انگیزه اصلیِ مرحوم یوسفی در حذف این حکایت، گویا آن بوده است که نسخه اساسی تصحیحِ وی و چهار نسخه دیگر این حکایت را نیآورده‌اند؛ هر چند که اکثریتِ نسخ مورد استفاده آن مرحوم، حکایت را داشته‌اند (نگر: همان، ص ۶۵۸).

به هر روی، إعراضِ شادروان یوسفی از این حکایت، و احتمالاً آن پینوشتِ ویراستِ زنده‌یاد فروغی که می‌گفت: «این حکایت... حق اینست که از شیخ نباشد»، زمینه حذف آن را از بعضی چاپهای دیگر گلستان هم که برگردیده ویراستِ یوسفی مرتب گردیده است، فراهم ساخته.

متن پژوه دانشور و نکته‌سنج، استاد نجیب مایل هروی، هم برای زنده‌یاد فروغی و هم بر عملکرد شادروان یوسفی درباره این حکایت «اندکی عریان» (به تعبیر استاد مایل)، اعتراض کرده و از جمله نوشته است:

«... رای و نظرِ مرحوم فروغی در مورد حکایت مذکور نه از روی شناختِ روح فردی سعدی و روشِ رواییِ اوست، و نه بر مبنای نسخه‌شناسی تاریخی گلستان. بنابراین تأسی از نقد و نظرِ فروغی در این زمینه ویژه، چیزی جز قرار گرفتن در شعاعِ اسلوبِ وی تلقی نمی‌شود.» (سایه به سایه، ص ۲۹).

راست آنست که غیراصیلِ قَلَمِ دادنِ حکایتِ یادشده صواب نمی‌نماید. کثرتِ نسخه‌های کهنه‌ای که این حکایت را داراست، از یک سو، و همسازي متن و محتوای آن با سبک سخن‌پردازیِ سعدی، خاصه در این ابواب، از سوی دیگر، کفّه اَصَالَتِ حکایت را در ترازویِ داوریِ سنگین می‌سازد و راجح می‌گرداند. البته این هست که نبودش را در بعضی دست‌نوشته‌های معتبر به بازنگری‌های بی‌گمان شیخ در گلستان می‌توان راجح دانست؛ یعنی یا در

خود گفتم: الله الله پیر نوان را چه بختِ جوان است که چنین جوانی را مُصاحب است. پیر در صفای^(۶) باطن دریافت. گفت: نامت چیست؟ گفتم: حبیبم. گفت: از اهل این دیاری؟ گفتم: نه، غریبم. گفت: حبیب! ما دو پیر و جوان را چگونه دیدی؟ گفتم: تو را شیخ صنعان و او را شوخ کنعان! پیر ازین سخن به سماع آمد و گفت: به خدا سوگند که این جوان به حقیقت و طریقت فرزند من است؛ اگر خواهی به رسمِ نیاز تو را بَخَشَم! گفتم: خیر! چنین بنده را چنان مولی‌اولی!

قطعه

کُلِّ همان به که در چمن باشد
تا که شاداب و تازه روی بود
سبزه وقتی بود نشاط انگیز
که مکانش به طرف جوی بود
شاهدِ نیک‌رو همان بهتر
که بر شاه نیک خوی بود^(۷)

در شماری از نسخه‌های خطی و چاپ‌های سنگی و خروفي گلستان و کلیاتِ شیخ به دنبال این حکایت گشتم؛ خوشبختانه نبود! نمی‌دانم کدام شیر پاک‌خورده‌ای این حکایت را بر گلستان بی‌خزان سعدی إلحاق کرده است؛ لیک هر که بوده لابد قصیدِ دفع «عین‌الکمال»^(۷) داشته است!

۶۳. حکایتی محذوف از باب پنجم گلستان

در کثیری از نسخه‌های گلستان شیخ اجل، و از آن جمله: در نسخه ویراسته زنده‌یاد فروغی، در باب پنجم گفت‌وگو خیز کتاب، حکایتی آمده است از این قرار:

«حکایت - یکی را پرسیدند از مستعربان بغداد: مَا تَقُولُ فِي الْمُرْدِ؟! گفت: لَا خَيْرَ فِيهِمْ مَا دَامَ أَحَدُهُمْ لَطِيفًا يَتَخَاشَنُ فَإِذَا حُشِنَ يَتَلَطَّفُ یعنی: چندان که خوب و لطیف و نازک‌اندامست، دُرُشتی کند و سختی؛ چون سخت و دُرُشت شد، چنان که به کاری نیاید!، تَلَطَّفُ كُنْدُ و دُرُشتی نماند!

أَمْرَدِ أَنْگَه که خوب و شیرینست

تلخ‌گفتار و تَنَدخوی بُود

چون بریش آمد و بَلَعَنَت شد

مردم‌آمیز و مهرجوی بُود^(۸)

(کلیات سعدی، ج امیرکبیر، ص ۱۳۵؛ با اصلاح یک ص ۲۱)



از سعدی (یکی: فَاخْ نَشْرُ الْحَمِي وَهَبَّ التَّسِيمِ / و ترانی من فَرَط و جدی اَهِيمُ...؛ و دیگر: یا ندیمی قُمْ وَ نَيْهٍ / وَ اسْقِنِي وَ اسْقِ التَّدَامِي...) بَسَنده کرده است. و البته این شُروده‌ها را به ظرافت و خلوت یاد نموده.، به تاریخ حیات و مَمَاتِ سعدی هیچ اشارتی نکرده، و شاید از بُن، اطلاع دقیقی هم از آن نداشته است. (۸) احتمالاً شیخ عبدالرزاق بیطار به واسطه صرف اهتمام خاص نویسنده حَديقَةُ الأَفْرَاح به همروزگاران خویش، سعدی را هم از معاصران انصاری شروانی پنداشته و مرتکب چُنان لغزشی شده است؛ حال آن که دست کم باید توجّه می‌داشت که صاحب حَديقَةُ الأَفْرَاح به گذشتگانی چون مُتَنَبِّي و ابنِ فَارِض و... هم پرداخته و حَديقَةُ او تَذَكْرَةُ معاصرانش نیست.

۶۵. یک «اشاره دور»، بل یک اشاره خیلی خیلی دور!!

مرحوم استاد دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی (که در تاریخنگری و تاریخنگاری اُسلوبی خاص داشت که غالباً بر مرتب ساختنِ اُمورِ ظاهرأ - و گاه: باطنأ! - بی‌ربط به یکدیگر، و نشان دادن رشتۀ مشترکی در میان آنها مبتنا دارد)، جائی (نگر: سنگ هفت قلم، ج: ۱، ص ۳۹۸) حدس زده است سعدی آنجا که می‌گوید:

آن کیست کاندِر رفتنش، صبر از دلِ ما می‌برد
 تُرک از خُراسان آمده‌ست، از پارس یغما می‌برد،
 «اشاره دور»ی دارد به تازشهای خوارزمشاهان که گاه تا دورترین نقاط ایران می‌رسید و با تاراج و غارت و بی‌رسمی و ویرانی همراه بود و گزارش‌های جالبِ توجّهی از این تاراجها را در تاریخنامه‌ها و از آن جمله در راحَةُ الصُّدُورِ راوَنَدی - که به سال ۵۹۹ هـ. ق. تألیف گردیده است - می‌توان دید!
 البته شما می‌توانید حدس آقای دکتر باستانی را نپذیرید؛ کما این که ما هم نپذیرفتیم!!

۶۶. «سعدی» گُجا، «سعدی» گُجا؟!

به یاد دارم سالها پیش دوستی عزیز تلفنی با من تماس گرفت و گفت: در فلان متنِ عصرِ صَقُوی، شعری عربی از «سعدی» آمده است که هرچه می‌گردم در کلیات سعدی نمی‌یابم! گفتیم: شعر

را بخوان! خواند:

فَلَوْ قَبِلَ مَبْكَاهَا بَكَيْتُ صَبَابَةً
 بِسَعْدِي شَفِيَتْ النَّفْسُ قَبْلَ التَّنَدُّمِ
 وَلَكِنْ بَكَتْ قَبْلِي فَهَيَّجَ لِي الْبُكَاءُ
 بُكَاهَا، فَقُلْتُ: الْفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّمِ

گفتم: مولانا! عَلَط می‌خوانی! آن «سعدی» نیست؛ «سعدی» است، و نامِ معشوقه شاعر است! خود شعر هم در خطبه مقاماتِ خَیرِی آمده است. (۹) دوستِ دانشور شتابکارم از بدخوانی خود در شگفت شد و خنده سر داد؛ چه، او نیز بناگزیر می‌دانست که «سعدی» یکی از نام‌های زباندِ دَلْبَران است که عربی‌سرایان در کارِ مضمون‌پردازی‌های خیالی عاشقانه با آن عشق می‌بازند. (۱۰)

اخیراً در تَصَفِّحِ شَعْرِ العَجَمِ علامه شبلی نعمانی، می‌دیدم آنجا که در چکامه‌ای از لامعی نام «سعدی» و «می» آمده که به تصریح مؤلف بزرگوارش، «هر دو» از معشوقه‌های عرب می‌باشند (در بیت: در خانه سعدی و می، آن کز کف آن هر دو می / خوردم دو جام اندر دو حی، این در تمیم آن در هذل)، در فهرستِ اعلامی که پسان‌تر برای کتاب ترتیب داده‌اند، «سعدی»ی این موضع (۱۱۱/۴) را نیز در زمره «سعدی»های راجع به شیخ شیراز (نگر: ۲۶۱/۴) درج کرده‌اند! (۱۱)

۶۷. «درویش» در سخن سعدی

«کیخسرو هخامنشی» (؟ شاید نامی مُستعار؟) در کتاب حکمت سعدی (ص ۶۹، هامش) می‌نویسد: «در ادبیات پارسی آن دوره، واژه درویش به معنای عام برای نامیدن افراد طبقات رنجبر و محروم به‌کار می‌رفته و همان‌گونه که محتوای باب دوم گلستان نیز نشان می‌دهد، منظور سعدی از اخلاقِ درویشان عبارت از اخلاقِ مردمِ ساده و بینوا است. اینکه برخیها - از جمله آقای دشتی [= علی دشتی] - درویشان را در نوشته‌های سعدی به معنای ویژه آن، یعنی پیروانِ مسلکِ تصوّف و چون طبقه وارسته و خوش‌فکر جامعه (قلمرو سعدی، ص ۲۵۴) در نظر می‌گیرند، درست نیست.»

می‌نویسم: براین که سعدی بارها «درویش» را به معنای فقیر و تهیدست و ندار و بینوا به‌کار برده است، البته إنکاری نیست؛ لیک آیا مُدَعای

«کیخسرو هخامنشی» نیز - با این فراگیری و فراخی - پذیرفتنی است و سعدی درویش را به معنای «صوفی» به‌کار نمی‌برد است؟

دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان از معاصرانی است که کوشیده‌واژه «درویش» را در گلستان سعدی قدری بکاود. وی نوشته است: «... فصل یا باب دوم گلستان در اخلاقِ درویشان است. در این فصل، مراد از درویش، کسانی‌ست که - بحق یا ناحق - مدعی اندیشه‌های صوفیانه‌اند، و شیوه زندگی‌شان نیز - دست‌کم: در ظاهر - از جهاد با نفس و ترک دنیا نشان می‌دهد، اگرچه در بعضی از حکایات آن می‌بینیم که ادعا با واقعیت نمی‌خواند...»

من تعریفی از درویشی، ... چنین سهل و ممتنع ندیده‌ام که سعدی در باب دوم گلستان ارائه می‌دهد:...

ظاهر درویشی جامه زنده است و موی سترده، و حقیقت آن دل زنده و نفس مُرده.

و در دنباله کلام است که می‌گوید: هر که بدین صفتها که گفتم موصوف است بحقیقت درویش است وگر در قیاست. با این تعریف، نداشتن، لازمه درویشی و بی‌نیازی نیست، اگرچه معمولاً با آن ملازم باشد.

... [در] حکایتِ جدالِ سعدی با مدعی، در باب هفتم گلستان ... درویش ... در تضادِ بارز با توانگر - بیشتر کنایه از تنگدستی دارد تا تصوّف، اگرچه اندک اشاره‌ای به این نیز هست، درست در همان صدرِ مقال که می‌گوید: یکی در صورتِ درویشان، نه بر صفتِ ایشان ...» (سعدی شاعرِ عشق و زندگی، ص ۱۱ و ۱۲).

وانگهی، این نیز هست که: «... مفهوم درویشی در گلستان وسیع و گسترده است و «احیاناً» در حدود آن، عناوین زاهد، عابد، پارسا، صالح، شیخ و (به صورت جمع) مشایخ کم و بیش مانند کلمات مترادف با هم به‌کار می‌روند.» (همان، ص ۱۸۸).

به هر روی، تردید نمی‌توان داشت که «درویش» به معنای صوفی و مُتَصَوِّف بارها در سخن شیخ شیراز به‌کار رفته است. در گلستان سعدی می‌خوانیم:

پیش درویشان بود خونت مُباح
 گر نباشد در میان مالت سبیل



یا مرو با یارِ اَزَرَقِ پیرهن
یا بکش برخان و مان انگشتِ نیل ...

(کلیات سعدی، ج امیرکبیر، ص ۱۸۶)^{۳۱}

به قرینه «یارِ اَزَرَقِ پیرهن» - که به کیودجامگی صوفیان نگرنده است.، گمانی نتوان داشت که مقصود از «درویشان» در این شعر سعدی، همان مُتَصَوِّفان است.

در بوستان، در داستان «جوانی خردمند پاکیزه بوم / ز دریا برآمد به در بندِ روم...»، می خوانیم: طریقت جزاین نیست درویش را که افکنده دارد تی خویش را

(کلیات، ج امیرکبیر، ص ۲۹۸)

سخنی که با آن جوان می رود در باب خدمت به اهل طریقت است و از خود او نیز با تعبیری چون «رهرو» و «فقیر» در بافتی صوفیانه یاد می شود و عاقبت نیز گفت و گو بر سر لوازم اخلاقی رهروی و سلوک و «طریقت» است.

بیشک این «درویش»، سالکِ مُتَصَوِّف است. در همان بوستان، در وصف سماع صوفیانه می خوانیم:

مکن عیبِ درویشِ مدهوشِ مست
که غرق است ازان می زَند پا و دست

(کلیات، همان ج، ص ۲۹۳)

باز در گلستان آمده است:

دلقت به چه کار آید و مَسْحی و مَرَق؟
خود راز عَمَلهای نکوهیده بری دار
حاجت به کلاه برکی داشتنت نیست
درویش صفت باش و کلاه تَتّری دار

(کلیات، همان ج، ص ۲۷۸)^{۳۲}

پیداست که درویش صفت بودن در عین کلاه تَتّری داشتن، در جایی معنی دارد که سخن از فقرِ باطنی است؛ ورنه فقرِ مادی و بی چیزگی در عین کلاه تَتّری داشتن (که در این مقام نمودِ دنیاداری و استغراق در دنیا است)، یعنی: فقرِ مادی در عین عدم فقرِ مادی، معنی ندارد. از همین دست است آنچه در بوستان آمده از این قرار:
... طریقت بجز خدمتِ خلق نیست
به تَسبیح و سَجاده و دلق نیست
تو بر تختِ سلطانی خویش باش
به اخلاقِ پاکیزه درویش باش

(کلیات، همان ج، ص ۲۲۵)

باز پیداست که مقصود از درویش بودن از رهگذر اخلاقِ پاکیزه، تهیدستی و فقرِ مادی نیست. در بیت:

سخن معرفت از حلقه درویشان پُرس

سعدیا شاید ازین حلقه که در گوش کنی،

(کلیات، همان ج، ص ۸۰۶)

بعید می دانم کسی مقصود از حلقه درویشان را جمع تهیدستان و گروه ناداران بداند. در غزل

ای که اینکار کنی عالمِ درویشان را

تو ندانی که چه سودا و سرت ایشان را

(کلیات، همان ج، ص ۷۸۵)

سخن از مردمانی است که «چشمِ همت» نه به «دنیا» دارند و نه حتی به «عقبی»، و «عارفِ عاشقی شوریده سرگردان» اند؛ «در ازل بود که پیمانِ محبت بستند» و اکنون «گنج آزادگی و کنج فَناعت» را در اختیار دارند. اینها همه تصریحاتِ خودِ سعدی است. آنجا که در غزلی می فرماید:

از توروحانی ترم در پیش دل

نگذرد شبهای خلوتِ واردی

خانه‌ای در کویِ درویشان بگیر

تا نماند در محلت زاهدی

(کلیات، همان ج، ص ۶۰۹)

بی هیچ گمان مقصود رهزنی دلبر زیباروی از «تهیدستان» نیست؛ بلکه سعدی می گوید که با حضور تو، بازوی پرهیز پارسایان و سالکان و... را

قوتی نخواهد ماند و همه خواهان تو خواهند شد. غزل «خلاف راستی باشد، خلاف رای درویشان...» (کلیات، همان چ، ص ۸۰۲) تا به آخر وصف کسانی است که به قول خود سعدی، «حق بینند و حق گویند و حق جویند» و «هر آن معنی که» در دل ایشان آید «حق باشد»؛ یعنی اهل طریقت و سالکان راستین راه حقیقت، نه تهیدستان و ورشکستانِ درهم و دینار!

(کلیات سعدی، چ امیرکبیر، ص ۷۲۶)

این «شیخ کبیر» که سعدی به روح او سوگند می‌دهد، کیست؟ به نظر آقای بهاء‌الدین اسکندری ارسنجان (قصاد، شیخ شیراز سعدی، چ قدیانی، ص ۱۶۸)، مقصود از «شیخ کبیر»، «روزبهان مصری از عرفای قرن ششم هجری» است «که کازرونی‌الأصل بود اما در مصر اقامت داشت.» آقای غلامرضا ارزنگ (غزلیات و قصاید سعدی، چ نشر قطره، ص ۷۲۴) هم «شیخ کبیر» را «روزبهان مصری، عارف قرن ششم هجری قمری» دانسته‌اند. آقای دکتر مظاهر موصفا هم (در حواشی: کلیات سعدی، چ روزنه، ص ۶۵۳)، ذیل «شیخ کبیر» نوشته‌اند: «منظور روزبهان»؛ و البته معلوم نداشتند کدام روزبهان.

گمان نمی‌کنم این برداشتها و توضیحات، صواب باشد. چرا این قدر راه دور برویم و در میان همان «هزار پیر و ولی» که در شیراز می‌زیسته و در زمان سعدی نیز، زنده یا مُرده، مورد توجه و اقبال و شناسائی عام بوده‌اند، به دنبال «شیخ کبیر» نگردیم؟

«شیخ کبیر»، از دیرباز، لقب «ابن خفیف» شیرازی (أبو عبدالله محمد بن خفیف بن اسفکشاذ / اسفکشاز صبی / ف: ۳۷۱ هـ. ق.) بوده است (درباره وی، نگر: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۳/ ۴۳۴-۴۳۹ / مقاله دکتر فتح‌الله مجتبی‌ای)؛ و این ابن خفیف که در تصوف پایگاه بلندی داشته، در عصر سعدی هم بسیار مورد توجه بوده و مزار و خانقاهش از اقطاب فرهنگی و عرفانی اقلیم پارس به شمار می‌آمده است.

خود شیخ سعدی را علی‌الظاهر توجه ویژه‌ای به ابن خفیف شیرازی بوده است و مانند شمار دیگری از هم‌روزگارانِش بدین صوفی مُتَقَدِّم تعلق خاطری خاص داشته.

۶۸. ذکر خیری از ما، «فرزندان این مرز و بوم»!

در کتاب تَتَبُّع درباره سعدی شاعر^(۱۴) (Essai sur le Poète saadi) نوشته هانری ماسه که به سال ۱۹۱۹ م. در پاریس چاپ شد و ترجمه فارسی آن زیر نام تحقیق درباره سعدی به قلم دکتر محمدحسن مهدوی اردبیلی و دکتر غلامحسین یوسفی در تهران انتشار یافته است^(۱۵)، کتابشناسی نسبتاً مبسوطی از چاپ آثار سعدی و آنچه درباره سعدی نوشته و از او ترجمه کرده‌اند، به ویژه کارهای اروپائیان، آمده است. علی‌رغم کهنگی کتاب، چون این کتابشناسی ما را از بعضی کارهای فراموش‌گشته و مهجور می‌آگاهاند، در نوع خود بسیار مُعْتَمَد است. مترجمان کتاب یاد شده در مقدمه خود بر تحقیق درباره سعدی (چ ۲، ص ۸) گفته‌اند:

«کتاب‌شناسی مربوط به آثار سعدی و چاپها و ترجمه‌ها و نیز تحقیقاتی که در مغرب‌زمین در این باب انجام پذیرفته و ماسه فهرست آنها را تا تاریخ تألیف کتاب به دست داده، جلوه‌ای است از اهمیّت شخصیت ادبی و هنری سعدی و صیت سخن او در عالم. تأمل در این فهرست نشان می‌دهد که این کوششها در اروپا بمراتب بیشتر از کارهایی بوده است که فرزندان این مرز و بوم در شناخت سعدی و ثمرات فکر و قلم او تا آن روزگار انجام داده بوده‌اند!»

۶۹. «شیخ کبیر» کیست؟

سعدی در چکامه‌ای کوتاه به آغاز «خوشا سپیده‌دمی باشد آن که بینم باز / رسیده بر سر الله اکبر شیراز...»، که در وصف شیراز و ستایش آن شُروده است، از جمله گوید:

... نه لایق ظلماتست بالله این اقلیم





به تصریح بعضی پیشینیان، سعدی از «مجاوران» بقعه‌ شیخ ابوعبدالله خفیف بوده است (سنج: نَفْحَاتُ الْأَنْسِ، چ عابدی، ص ۵۹۸؛ و: تَذْکِرَةُ النَّوَارِیْخِ کَاثِلِی، چ قوجه زاده، ص ۲۷۷). آقای ناصر پورپیرار - که شذوذاتشان در باب سعدی معروف حضور اهل نظر است! - بقعه ابن خفیف را بیرون از شیراز پنداشته، و مجاورت سعدی را در آن بقعه، «قبل از بازگشت به شیراز» احتمال داده‌اند (نگر: مگر این پنج روزه...، چ ۱، ص ۲۰۲)؛ که نادرست است.

محل بقعه ابن خفیف، در محله در شاهزاده، پشت بازار وکیل و در کنار آب انبار وکیل است (درباره جایگاه خانقاه و مقبره ابن خفیف و سرگذشت تاریخی آن، نگر: دانشنامه آثار تاریخی فارس، کورش کمالی سروستانی، ص ۲۷ و ۲۸)؛ و مجاورت سعدی در آن هم بناگزی در زمان اقامت او در خود شیراز بوده است....

القضه، برای آن که مقصود از «شیخ کبیر» چکامه سعدی را ابن خفیف شیرازی بدانیم، مقتضی، موجود است و مانع، مفقود.

۷۰. «خفته را خفته کی کند بیدار»

مهدی آخوان ثالث در نقیضه و نقیضه سازان (چ

۱، ص ۹۶ و ۹۷) نوشته است: «سنائی در قصیده معروف خود گفته: غول باشد نه عالم آن که ازو بشنوی قول و نگرگی کردار عالمت غافل است و تو غافل خفته را خفته کی کند بیدار سعدی این قصیده را جواب گفته در باب دوم گلستان حکایت سی و ششم بدین گونه: گفت عالم به گوش جان بشنو ورنماید به گفتنش کردار باطل است آن که مدعی گوید: خفته را خفته کی کند بیدار مرد باید که گیرد اندر گوش ورنوشته ست پند بردیوار می بیند که رأی سعدی کاملاً مخالف و متضاد عقیده سنائی است. این جوابی است به معنی حقیقی کلمه. و من البته با رأی سنائی موافقم.»

باری، خفته را خفته کی کند بیدار؟ یادآور آن مثل فارسی دیگر هم هست که گوید: کوری چه سان عساکش کور دگر شود؟!

۷۱. یک داستان در یک بیت!

مرحوم عمران صلاحی، طنزپرداز نامی، نوشته

است: «در حکایت اول باب ششم [گلستان]، بیتی وجود دارد که به تنهایی طنزی کامل است و فقط سعدی می تواند به این کوتاهی، در یک بیت، یک حکایت را جا بدهد و طنزی درخشان بیافریند:

پیرمردی ز نزع می نالید

پیرزن صندلش همی مالید!

(گفتار طرب انگیز، ص ۸۱ و ۸۲)

باز هم و این بار در بوستان، «بینید سعدی چگونه داستانی را در بیتی جا داده است:

یکی بچه گرگ می پرورید

چو پرورده شد، خواجه را بردید!

(همان، ص ۴۰)

می نویسم: این آوردن یک داستان در یک بیت، البته نه به سعدی عزیز ما اختصاص دارد و نه به این دو بیت او.

آقای دکتر میرجلال الدین کزازی، در گفتاری (نگر: شگرف و شگفت، ص ۸۵ و ۸۶)، به «بیتی از سخن سالار شگفتیکار شروانی، خاقانی»، توجه داده‌اند و داستانی که تنها در همان یک بیت باز گفته شده است:

طفل می نالید؛ یعنی: قرص رنگین کوچک است؛

سگ دوید؛ آن قرص را بریود و آنک رفت راست

آقای دکتر کزازی البته این بیت خاقانی را با



حکایتی منشور از سعدی قرین داشته و گفته‌اند: «... شاید کوتاه‌ترین داستانهای جهان بتوانند بود» و «در پهنه ادب پارسی، من داستانهایی کوتاه‌تر از این دو نمی‌شناسم.» (همان، ص ۸۵).

۷۲. قصه شیخ سعدی با دلاله محتاله بغدادی

در فرهنگ و ادب کهن ما، قصه‌هایی که درباره مکر زنان و رفتارها و فرجام‌های محتالان پرداخته شده است، اندک‌شمار نیست و چنین می‌نماید که این قصه‌ها - به علی که بحث از آن بیرون از حوصله مقاله ماست - برای توده مردم گیرائی بسیار داشته است.

ظرفه آن است که یکی از این داستانها را نیز درباره شیخ سعدی و محتاله‌ای بغدادی پرداخته‌اند! در بدایع الوقایع زین الدین محمود و اصفی هزوی که از آثار پراخلاق سده دهم هجری است، در باب «حضرت أَمَلَحُ الشَّعْرَا و أفصح الفصحا شیخ سعدی - قُدَسَ سِرُّهُ» (به تعبیر مندرج در خود کتاب)، به مناسبتی گفته شده (بدایع الوقایع، چ بنیاد فرهنگ ایران، ۲/۱۹۸-۲۰۰):

«... در وقتی که آن حضرت در سیر و سلوک بودند، به شهر بغداد رسیدند، در بازار شکر فروشان می‌گذشتند، نظر ایشان به غُرفه‌ای افتاد، بدیع الجمالی به نظر درآمد که آفتاب خاوری در برابر شَعَشَعَةُ أَشْعُهُ جمالش دژه می‌نمود و سرو باغ ارم از رشک قامت و رفتارش پای حیرت در گل بود، شیخ که او را دیدند او در آلود دل بر کشیدند، سراسیمه و مضطرب الحال به هر جانب تَرَدُّد می‌کردند و از بی‌خودی روی به هر سوی می‌آوردند؛ ناگاه پیرزنی پیش آمد و گفت: ای جوان! حال تو چیست و مُشَوِّشِ أحوال تو چیست؟ راز خود از من پنهان مدار و سر رشته مقصود خود را به آنامل اختیار و اقتدار من بازگذار، که بی‌وساطت من مُحال است که به سر منزل مقصود رسی! حضرت شیخ به وی افشای راز خود کردند. آن عورت^(۱۶) گفت: اکنون خاطر جمع دار که آن که مطمع^(۱۷) نظر تو است، در فرمان من است و سرانجام مهمت وابسته به اهتمام و سامان من؛ بیار آنچه داری تا مهمت ترا کفایت کنم! حضرت شیخ مبلغ دویست تنگه^(۱۸) داشتند، گشاده در پیش

او گذاشتند. آن عورت، خانه خود را به شیخ نموده، یک هفته مهلت طلبید. بعد از آن مردم محلّه را جمع کرده چنانچه رسم و عادت باشد طرح طوی^(۱۹) انداخت و محفلی ساخت و گفت که این دختر فلان است و سرافتخار قوم و قبیله او را به فلک اطلس رسانید و مهر و کابین او را در دمه شیخ از حد افزون و از اندازه بیرون کرد. بعد از انعقاد نکاح، چون وقت زفاف شد، شیخ در پس پرده درآمدند و همان زن که واسطه بود، خود را آراسته نشست: شیخ گفت: آوَح!^(۲۰) چه سازم و چه حيله پردازم؟

فرد: جز به تدبیر کار نتوان کرد با فلک کارزار نتوان کرد

گفت: ای بی‌بی! عَجَب کراماتی کردی! مُرَادِ من تو بودی، من از تو شرم داشتم که گویم! عَجَبِ خوب واقع شد! و شیخ اظهار شوق و ذوق نمودند و آن شب آن گنده پیر را خوشوقت گردانیدند! بعد از سه روز شیخ به بازار رفته چادرشبی خریده و جامه خوابی و بالینی و پاره [ای] رُخوت از سرو پا گرفته در وی انداخت به پشت خود بسته به خانه درآمد. آن زن گفت: این چیست و این رُخوت و اُمتعه کیست؟ شیخ گفت: ای بی‌بی! این شهر غریبی است و معاش نمی‌گذرد و گدایی نمی‌توان کرد، من غَسَالِ ام و در ولایت خود به این امر اشتغال داشتم، و ترا از برای آن گرفتم که من و تو مردان و زنان را غَسَالِ نمائیم و اوقات گذرانیم! و در بغداد از غَسَالِ و غَسَاله به نوعی احتراز و اجتناب می‌نمودند که از مبروص و مجذوم نمی‌نمایند! زن فریاد برآورد که از پیش من دور شو و از خانه من بیرون رو، که من یک لحظه با تو نمی‌باشم! شیخ گفت که: ترا به آرزوها خواسته‌ام، اکنون به رایگان نمی‌گذارم! آن زن جماعتی از کدخدایان را حاضر ساخت و طرح جنگ و خصومتی انداخت. شیخ فرمودند که: مرا مبلغی خرج شده. آن زن گفت که: دو مقدار آنچه خرج شده از مال من گیر و مرا طلاق ده.

نظم: جنگ با زن چو اتفاق افتاد عاقبت صلح بر طلاق افتاد زینهار از قرین بد زنها! و قنارینا عذاب النار!

۷۳. گفته بودم چو بیائی...

گفته بودم چو بیائی غم دل با تو بگویم چه بگویم؟ که غم از دل برود چون تو بیائی

این بیت لطیف سعدی، در میان عموم فارسی‌زبانان زبانزد گردیده، و بویژه به خاطر صورت و کاربرد فراخ دامنه عوام‌پسندانه‌ای که در محاورات و مکاتبات تواند داشت، بس مقبول توده‌ها افتاده است.

گفته‌اند که «نظیر و مشابه» این سخن سعدی را، «عیناً»، در «کمدی الهی» ی «دانته، شاعر فلورانس ایتالیایی»، می‌بینیم و گویا به همین تناسب مرحوم میرزا علی اصغر خان حکمت شیرازی حُسن ختام سخنرانی خود را در پنجمین کنفرانس یونسکو در شهر «فلورانس» همین سروده سعدی قرار داده بوده است (نگر: رهاورد حکمت، ۲/۱۴۳).

۷۴. تعریب «گفته بودم...» در نجف اشرف

شیخ محمد حرزالدین نجفی (۱۲۷۳-۱۳۶۵ ه. ق. ۰)، فقیه و تراجم‌نگار فاضل امامی، در کتاب سودبخش معارف الزجال، از شیخ مرتضی آل کاشف الغطاء (۱۲۹۱-۱۳۴۹ ه. ق. ۰) نقل کرده است که پدر او، شیخ عباس بن شیخ حسن بن شیخ جعفر، پاره‌ای از سروده‌های سعدی شیرازی را تعریب کرده است؛ از جمله آنجا که وی سروده:

«گفته بودم که بیائی غم دل با تو بگویم

چه بگویم غم از دل برود چون تو بیائی»^(۲۱)

او این‌گونه تعریب کرده است:

«قلْتُ أَرْجُو أَنْ تَرَوْنَ فَأَشْكُوكَ التَّصَابِي

كَيْفَ أَشْكُوكَ وَجَدِي إِنْ تَرِنِي زَالٌ مَا بِي»

و آنجا که سروده:

«از ضعف به هر جا که رسیدیم وطن شد

وز گریه به هر جا که^(۲۲) رسیدیم چمن شد»

او این‌گونه تعریب کرده است:

«و من تضاعفِ ضعفی منزلی وطنی

و من عیونِ عیونی منزلی^(۲۳) خصل»

(نگر: معارف الزجال، ۲/۴۰۷).

طابع معارف الزجال یادآور شده است:

بنا بر گزارش دوحه الأنوار سید بحر العلوم طباطبائی - رضوان الله علیه - در طریق سفر زیارتی از نجف به



۷۶. شاعر اگر سعدی شیرازی است ...

«شاعر اگر سعدی شیرازی است

بافته‌های من و تو بازی است»

(دیوان امام، ص ۳۱۴)

«... شیخ [= سعدی]... یگانه‌ای تکرارنشده‌ی است. مقلدان او همه ناکام مانده‌اند. کوشش آنها موجب شده آسان‌تر بپذیریم که شیخ یگانه بوده و هست، و شاید هم خواهد بود...» (مگر این پنج

روزه... ناصر پورپیرا، چ ۱، ص ۱۰).

***آویزه‌ای دیگر:

انتشار نزاع بر سر هستی (ش ۲۹ از همین سلسله یادداشتها، این بزرگت را داشت که بعضی دیگر از رایمندان هم در مباحثات ادیبان پیشگفته بر سر «بیا که ما سر هستی و کبریا و رعونت به زیر پای نهادیم و پای بر سر هستی» هنباز گردند و به ابداء رأی پردازند. از آن جمله، شاهنامه‌شناس باریک‌بین و پژوهنده اهل نظر، جناب آقای مهندس مصطفی جیحونی، یادآور شدند که به عقیده ایشان احتمالاً ایهام داشتن لفظ سر در مصراع نخست [که شادروان دکتر خوانساری مطرح فرموده]، احتمال بجائی است؛ و سه واژه «هستی» و «کبریا» و «رعونت» نیز که در آن مصراع همنشین شده، «مترادف» نیست؛ بلکه - در این مقام - به ترتیب به معنای «مال و منال و دارائی» و «جاه و جلال» و «خودبینی» است.

صاحب مقایس، هم نسبت داده شده؛ و گروهی دیگر چون شیخ کاظم آزری و سید صادق فحام و سید ابراهیم عطار و جز ایشان هم به تعریف شعر یاد شده دست یازیده‌اند (پایان مضمون گزارش دوحه الأنوار). (نگر: معارف الزجال، ۱/۶۴ و ۶۵، ۲/۴۰۷ و ۴۰۸).
می‌نویسم:

این بیتی که با اندکی تفاوت در دو جای معارف الزجال آمده و حکایت تعریف آن به دست دانشوران نجف اشرف و ذوق‌آزمایان عربی سرای گزارش گردیده است (یعنی: از ضعف به هر جا که...)، البته از سعدی نیست!

۷۵. ترفندی برای پنجه افکندن با سعدی

مرحوم محمد قهرمان در یادکردی از اعضای «انجمن ادبی خراسان» نوشته است: «... شادروان نصرت منشی‌باشی از دیگران مَسَن‌تر بود و همه به او احترام می‌گذاشتند. یکی از شگردهای آن مرحوم این بود که گاه غزلی نازل از سعدی را استقبال می‌کرد؛ سپس هر دو را در انجمن می‌خواند و می‌پرسید که: من بهتر شُروده‌ام یا سعدی؟ حاضران هم به ظاهر و یا واقعاً از تَه دل تصدیق می‌کردند که غزل شما بهتر از کار درآمده است.»! (با یادهای عزیز گذشته، ص ۲۰).

کربلا که از برای زیارت سالار شهیدان - عَلَيْهِ السَّلَام - با شماری از ادیبان و عالمان همراه بوده است، وقتی در بعضی منازل دمی برمی‌آساید، و چون به واسطه ضیق وقت زیارت از وی می‌خواهند زودتر به راه افتاد، به خاطر جسم نحیف و کم‌توان خویش از پیوستن به همراهان باز می‌ماند، بدین بیت فارسی تمثّل می‌کند: از ضعف به هر جا که نشستیم وطن شد وز گریه زهر جا که گذشتیم چمن شد و خود سید این بیت را تعریف می‌کند و به اصحاب خود نیز پیشنهاد می‌کند آن را تعریف کنند. خود سید می‌گوید:

صار لی من فرطِ ضعفی

وطن فی کلِّ وادٍ^(۲۴)

و دموعی صیرت لی

بقعة فی کلِّ نادٍ^(۲۵)

سید احمد حسنی بغدادی نجفی (ف: ۱۲۱۶ هـ. ق.)، معروف به عطار، چنین می‌گوید:

انی حللت محلاً صار لی و طنا

من فرط ما بی من ضعف و من وهن

و ما مررت علی أرضٍ مصردة

إلا عدت روضة من دمعی الهتن

و سید مرتضی آل کاشف الغطاء می‌گوید:

و من تضاعف ضعفی منزلی وطنی

و من عیون عیونی منزلی خصل

که البته این تعریف به شیخ اشدالله تُستری،



پینوشتها

۱. مرحوم میرزا عبدالعظیم خان قریب گزکانی، در مقدمه‌ای که بر گلستان (مطبعة مجلس، ۱۳۱۰ ه. ش.) نوشته است - و هنوز هم از ارجح‌ترین نوشتارهاست درباره‌ی شیخ شیراز، گفته: «سعدی در میان شعرا بیشتر به اشعار فردوسی و اسدی و سنائی و انوری و ظهیر فاریابی توجه داشته و بعضی از مضامین ایشان را با تعبیراتی که به وی مخصوص است در سخنان خویش به‌کار برده...» (ص «فج»).
۲. کمال‌گرایان آرمانخواه و نژادت جوی را از چنین طعن و تعریض‌ها که میان بزرگان ادب و فرهنگ رفته است، ضمیر منور و خاطر عاطف‌غبارناک و رنج‌مه‌باد! که اینگونه مفاخرتها و برتری‌جوییها و طعن‌ها و تعریض‌ها، نه تنها در آن روزگاران بسیار متداول و متعارف بوده است، از سرشت هنروری و خاصه شاعری نیز چندان دور و نابیوسیده نیست! (تفصیل را در این باره، نگر: تقد ادبی، زرین‌کوب، ۱/۲۳۱۲۲۶).
۳. اُرداد (هفته‌نامه)، ش. ۳۰۵ (۳۰ فروردین ۱۳۹۳ ه. ق.)، ص ۴.
۴. آقای دکتر محمدجعفر یاحقی در کتاب خواندنی جزیره بی‌آفتاب، شرحی از چگونگی تهیه تصویر این دست‌نوشته کلیات سعدی از برای استفاده‌ی شادروان دکتر غلامحسین یوسفی نوشته‌اند که خالی از نکته نیست؛ فلیراجع.
- کتاب جزیره بی‌آفتاب را سالها پیش خوانده‌ام و هم‌اکنون در دسترس ندارم؛ مرخو آنست که اگر در این نقل معتمد برحافظه، خطائی رفته باشد، خواننده کریم برمن نگیرد).
۵. چنین است در اصل
۶. در اصل: صفائی
۷. عن الکمال؛ چشم زخم

۸. فونته کم اطلاعاتی وی از قلمرو ادب فارسی و ادب پروران ایرانی، آن است که درست پس از سعدی، به شرح حال عبدالرحمن جامی پرداخته و البته او را «شیرازی» قلم داده است!
۹. گفته‌اند که این شعر از عدی بن الرقاع است. نگر: شرح مقامات الحزیری، ابوالعباس احمد بن عبدالمؤمن القیسی الشریشی، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، ۳۴/۱.
۱۰. مصداق راستین سروده «عبدالرحمن جامی» ی اخیر الذکر: ... ناچشیده جُرعه‌ای از کام او
عشق بازی می‌گم با نام او!
۱۱. قدر کتاب شِعْر الْعَجْم شِلبی نعمانی بر کثیری از هم‌روزگاران ما مجهول است، و مع الأئسف جز خواصی افاضل چون استاد دکتر محمدرضا شفیع‌ی گدگنی، کمتر کسی را دیده‌ام که از این کتاب ارجمند به جلالت یاد کند. بی‌گمان بخشی از این مجهول ماندن پایگاه شِعْر الْعَجْم به ترجمه ناهموار و چاپ ناخوش کتاب باز می‌گردد اجازه بدهید بگویم: قدری هم به نام کتاب راجع است و نوعی گریز روانی بعضی معاصران ما از چیزهای «ال» «دارا»...! مرحوم یعقوب‌لیث هم می‌گفت: «چیزی که من اندر نیام چرا باید گفت؟!»
۱۲. متأسفانه در این کلیات سعدی چاپ امیرکبیر، علی‌رغم شهرت و تداولی که دارد، کشف‌الآبیات بسیار ناقص است؛ چنان که در نسخه پیش دست من، بیت اول در ردیف «پ» از قلم افتاده است، و بیت دوم نیز چون در کشف‌الآبیات، از بن ردیف «ی» وجود ندارد!!، یکسره - به اصطلاح - «در باقی شده است!» الغرض، اگر خواننده و خواننده‌ای بیت مطلوب خود را در کشف‌الآبیات آن جاه نیافت، نیافتن را بر نبودن بیت حمل نکند!
۱۳. بیت دوم این سروده در کشف‌الآبیات گلستان در کلیات

- چاپ امیرکبیر از قلم افتاده است.
۱۴. ی: ... سخندان.
۱۵. آنگونه که از افادات بعضی فرانسه‌دانان معاصر (آقای ظهورث ساجدی) فرا یاد دارم، گویا آن «تتبع» را در دقت و وفاداری بر این «تحقیق» رُحان است، و «تحقیق»، مدعی مرتبه‌ای از کمال و رسیدگی خواهد بود که غالباً Essai در زبان فرانسه از آن دم نمی‌زند.
- در فرهنگ فرانسه - فارسی سعید نفیسی (۷۰۵/۱) هم می‌خوانیم: «عنوان بعضی کتب که مؤلف آن مدعی نیست در مطلب بسیار غور کند ... Essai».
۱۶. «عورت» و «عورتینه» به معنای زن و دختر (جنس مؤنث) در متون قدیم بارها به‌کار رفته است.
۱۷. چنین است در مأخذ چاپی.
۱۸. «تنگه» و «تنکه» بر قطعه کوچکی از فلزات پُرپها که به جای پول به‌کار می‌رفته است، اطلاق می‌گردیده.
۱۹. طوی: مهمانی و ضیافت (به‌ویژه جشن عروسی). واژه‌ای ترکی است.
۲۰. در مأخذ چاپی: اوخ.
۲۱. در مأخذ چاپی: «گفت بودم که بیانی دل با تو بگویم / چه بگویم غم از دل برود چون توبیانی».
۲۲. در مأخذ چاپی: «جاله» [چاله؟]
۲۳. در مأخذ چاپی: «منزل»
۲۴. در مأخذ چاپی: «وادی». «وادی»، در قرائت، البته «وادی» خوانده می‌شود.
۲۵. در مأخذ چاپی: «نادی». «نادی»، در قرائت، البته «نادی» خوانده می‌شود.